

مصاحبه اسکندر و فیلسوف هند

شهرت و آوازه حکیمی از حکمای هند اسکندر را تحت تأثیر قرار داده بود . خواست او را بیازماید . بعد از فکر و اندیشه زیاد مصمم شد که معنی و مقصدی را ابتکار کند تا او را بدینوسیله آزمایش کند، قدحی را پراز روغن کرد به حدی که گنجایش مازاد بر آن نداشت و برای فیلسوف فرستاد . چون بدست فیلسوف رسید .

فیلسوف به خوشفهمی و کار آگاهی خود دریافت که در فرستادن این ظرف با اینوضع سری و نکته دقیقی است توسن فکر را به جولان در آورد تا شاید بر مراد دست یابد . واوهم هزار سوزن خواست . و کنار- های آنها را در روغن فرو کرد و برای اسکندر فرستاد .

اسکندر چون چنین دید دستور داد سوزنها را گداختند و از آنها کره ای متساوی الاجزاء ساخت و دستور داد که به فیلسوف برگردانند . فیلسوف که آنرا دید و در آن تأمل کسرد بفرمود تا آن کره را مسطح و صیقلی ساختند بسان آینه ای که از شدت صفا و لطافت و رفتن زنگ و کدورت صورت اشخاص در آن منعکس میشود دستور داد برای

اسکندر بردند .

اسکندر را چون نظر بر آن افتاد و زیبایی خود را در آن دید . طشتی خواست و آن شیء صیقلی آئینه فام را در آن گذاشت و آب بر آن ریخت تا در زیر آب قرار گرفت و برای فیلسوف فرستاد .

فیلسوف که این کیفیت را دید آئینه مصنوعی را بصورت ظرفی آبخوری در آورد و طوری آنرا روی طشت قرار داد که روی آب میگردید و با اسکندر بر گرداند .

اسکندر چون ظرف را روی آب دید ، فرمان داد مقداری خالیست
نرم آوردند و آنرا پر خاک کرد و به فیلسوف بر گرداند .

فیلسوف چون چشمش به خاک افتاد ، حالتش دگرگون شد . رنگش پرید . بیتابها کرد . فریادها کشید . سرشک بر گونهها جاری ساخت . نعرهها کشید . آه و ناله اش طولانی شد . بقیه آنروز با کسی صحبت نداشت . یکبارگی بخود آمد . و چون کسی که دیگری راز جر و ملامت کند به خود خطاب کرد و گفت :

ای وای بر تو ! چه ترا در این اندوه افکنده ، و مغموم ساخته ، و باین حیرانی رسانده ، آیا خودت را فراموش کرده ای که در نور سیر میکنی . و در باغ پر صفای دانش به خوشی بسر میبری . و نگران بروشنی حقیقتی . و در جهان نورانی بگردش پرداخته ای . تو به عالم تاریکی و دشمنی فرود آمده ای . که هر زمان حملهها بتو میشود . و تند بادهای حوادث ترا تکان میدهد . ازدانش های غیبی محروم و هدف سختیهای دنیا شده ای . کجا است آن سرچشمه های پاک و آن استراحتهای نیرومند . انۀ تو؟ در اجسام وارد شدی . کون و فساد بر تو چیره شد . ای نفس میان

درندگان کشته و اژدها های هلاک کننده و آتش های سوزنده و تند بادهای حوادث ؛ فرود آمدی . و عمرها ترادر مقر اجسام قرارداد. که جز غافل و جاهل و بی میل به خیرات و روگردان از نیکی هارانه بینی . سپس چشمه را به طرف آسمان بلند کرد و به اختران تابناک نگران شد و با اژدرها و آمیخته به حزن بلند بلند گفت : ای خدایی که برای تواز این ستارگان سیار و اجسام روشن و نورانی بسیار است که از عالمی شریف طلوع کند ، و ایجاد و وجود آن را حکمت و وجهتی است . تواز عالم پاک و پاکیزه ای هستی که نفس آدمی (۱) در آن ساکن بوده . و در گوشه و کنار آن سکنی گزیده . و اکنون از آن عالم کوچ کرده .

و بعد از سپری شدن این راز و نیاز ، به مستخدم اسکندر توجه کرد و گفت این را بر گیر و به پادشاه بر گردان . یعنی همان ظرف پر خاک را و هیچ عملی در آن انجام نداد .

مستخدم اسکندر که بر گشت و جریان را بعرض اسکندر رسانید اسکندر در شگفت شد . و مراد و مقصود فیلسوف را دریافت که : نفوس آدمی از عالم علوی باین عالم آمده و انتقال پیدا کرده اند . و با مدار روز بعد مجلس خاصی برای دیدار و پذیرایی فیلسوف آماده و او را دعوت کرد و پیش از آن او را ندیده بود . چون فیلسوف در آمد و رو بروی او رسید به صورت فیلسوف عمیقانه نگاهی کرد . و در قامت و آفرینش او دقت و بررسی کرد . مردی دید بلند بالا ، پهن پیشانی ، معتدل . (نه چاق نه لاغر) با خود گفت : این ساختمان و بنیه با دانش و حکمت

(۱) قسیده عینیة بوعلی سینا فیلسوف اسلام که فرمود: (هیطت الیک من المحل الرفع . و رقاء ذات تمزز و تمنع) ناظر بهمین معنی است

منافات دارد و اگر خوشرویی و خوشفهمی در کسی جمع شود یگانه‌زمان خواهد بود؛ وی تردید این آدم همه آنچه را من برای او فرستاده ام دانسته و بدون مخاطبه و مباحثه جواب مراد داده. بنابر این یگانه دوران است و در زمان خودش کسی دردانش بدو نرسد. و در علم تالی ندارد. فیلسوف در اسکندر تأملی نمود. و انگشت سبابه خود را دور صورت گردانید. و بر گوشه بینی خود گذاشت. و شتابان بطرف اسکندر رفت و او چون سایر مدعوین بر غیر تخت سلطنتی نشسته بود. بر او سلام کرد چنانکه در خور شاهان بود. اسکندر پاسخ داد و اشاره کرد بنشیند فیلسوف در جایی که برای او تعیین شده بود نشست.

اسکندر پرسید: چرا وقتی مرادیدی بگوشه چشم به من نگران شدی و انگشت بدور صورت گردانیدی و بر گوشه بینی گذاردی.

فیلسوف: بنور خرد و پاکی طینت در تو نگرستم. اندیشه ات را خواندم که در صورت و اندام من تأمل میکنی. و با خود میگوی: این نوع پیکره و اندام با علم و حکمت کمتر جمع شود و اگر جمع شود صاحب آن یگانه زمان خواهد بود. من انگشتم را چرخاندم برای تصدیق فکر تو و شاهدی برایت آوردم که همچنانکه در صورت یک بینی بیشتر نیست همچنین در کشور هند یکتا فیلسوفم واحدی در حکمتم بمن نمیرسد.

اسکندر گفت: چه خوب متذکر شدی و بخوشفهمی منظم کردی آنچه را توصیف کردی. از این بگذریم. چرا وقتی قدح پر روغن برایت فرستادم سوزنها در آن فرو بردی و بمن بر گردانیدی؟

پاسخ: شاهنشاهای فهمیدم مقصودت اینست گویی دل من پر

از علم است چون پری این قدح و هیچ حکیمی نتواند در آن چیزی زیاد کند. به شاهنشاه فهماندم که علم من بر علم توفزونی دارد و میتواند در او تأثیر کند چون تأثیر این سوزنهاد را این ظرف .

- چرا وقتی سوزن‌ها را به کره آهنی تبدیل کردم و برای فرستادن تو آنرا چون آئینه ساختی و به من برگرداندی ؟ .

پاسخ: شاهنشاه فهمیدم میخواهی بگویی که از خونریزی و اشتغال به سیاست اینجهان دلت چون این کره آهنی سخت شده. و پذیرای علم نیست و تمایلی بفهمیدن عاقبت کار ندارد و نمیخواهد به علم و حکمت رو آورد. من بواسطه درهم شکستن آن کره سخت و صیقلی ساختن چون آئینه که بواسطه صفا و لطافت صورت هادر آن منعکس میشد، جواب تو را دادم. اسکندر گفت راست گفتی. و مقصود مرا جواب دادی .

فیلسوفا: بفرما بینم که چون آئینه ارسالی را در پشتی زیر آب گذاردم چرا تو آنرا ظرفی آبخوری ساختی و روی آبش قرار دادی ؟ شاهنشاه: فهمیدم مراد شما اینست که روزگار با آخر رسیده و اجل نزدیک شده و علم زیاد را در مدت کم نتوان آموخت، من جواب دادم که میتوانم برای آموزاندن علم زیاد در دل شاهنشاه فهمانیدن بوی در مدت و مهلت کم، حیل‌های بکار برم، مانند حیل‌های که در مورد این آئینه مصنوعی اعمال کردم که بعد از اینکه زیر آب بود روی آبش قرار دادم، اسکندر تصدیق کرد.

- چرا وقتی ظرف را پر خاک کردم و بتو برگرداندم بدون اینکه عملی در آن انجام دهی چنانکه قبلاً انجام میدادی بمن برگرداندی ؟ .

پاسخ: دانستم میخواهی بفرمائی بعد از همه اینها مرگ است و

بناچار باید، رد، و این ساختمان بدن انسان باین عنصر سرد و خشک که معلول زمین است ملحق میگردد و کهنه میشود، و اجزای آن متفرق میگردد، نفس ناطقه شریفه که دارای لطف و صفا است از این جسد مرئی و دیدنی جدا میگردد، -کنند همه را تصدیق کرد، و گفت برای خاطر توبه هند خوبی میکنم، و فرمان داد جایزه های زیادوزمین و آبادیهای بسیار باووا گذار کردند، فیلسوف گفت: اگر دوستار مال بودم خواستار علم نمیشدم و من چیزیکه منافی و متضاد با دانشم باشد بر دانشم وارد نمیسازم. شاهنشاه! بدان که بینمیزی موجب خدمتگزاری است، و ما کسی را که به خود خدمت نکند و در غیر آنچه خودش را اصلاح کند عمل کند؛ خردمندش ندانیم، و آنچه نفس آدمی را به صلاح آورد فلسفه است که جلاء نفس و خوراک او است، و علم و دانش نردبان راه ترقی است، و کسی که از علم محروم شد از خدای خود دور است. شاهنشاه! همه اجزای عالم آفرینش به دادگری و عدالت ترکیب یافته و به جور و ستمگری، پایداری ندارد، و عدل، میزان خدای عزوجل است؛ و همینطور حکمت او از انحراف و لغزش پاک و پاکیزه است. و شبیه ترین چیزی از کارهای مردم به کارهای خداوند نیکی به مردمست و توای شاهنشاه باشمشیر و تدبیر و شخصیت به پادشاهی رسیده ای، و بابرقراری نظم سیاسی، بدنهای رعیت در اختیار تو است. پس کوشش کن تا بوسیله احسان و انصاف با رعیت و عدالت میان آنها، فرمانروای دلهای آنها گردی که براستی خزینة پادشاهی تو اینست؛ و پادشاه سعادت مند و خوشبخت آنستکه ریاست روزگارش برای همیشه تام و تمام باشد و پادشاه نگو نبخت آنستکه ریاست او منقطع گردد، و کسیکه سعیش بر اینست

که عادلانه رفتار کند دل و وجدان خود را به گوارائی پاکى و پاکیزگى نورانى و آرام ساخته است. (۱)

(۱) مروج الذهب مسعودى ج ۱ ص ۱۸۲ - ۱۸۷

محمد رضا حکیمی

آتشى در تار و پود ...

تا بدامن اشك ميريزيم خرسنديم ما
 شمع جمعيم و باشك خويش پابنديم ما
 گرسمندر نيستيم اما زسوز آه دل
 آتشى در تار و پود خويش افكنديم ما
 تا كه شبنم هم نگردهد آنگاه از راز درون
 غنچه آسا از غم دل لب فرو بنديم ما
 نيست ما را چون حباب از موج دريا و حشمتى
 فارغ از رنج وجود از قبض لبخنديم ما
 حاصلى جز برك زرد اين باغبان ما را نديد
 بر درخت زندگى نگرفته پيونديم ما
 چون گل وحشى دميديم از ميان سنگ لايخ
 از ظراوتهاى طرف باغ دل كنديم ما